

مفاهیم و درک مطلب

بخش نخست

آمادگی نهایی ۱۴۰۵
امیرحسین محی الدین

ذکر خدا گفتن - پیروی از راه خدا

• ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

خداوند سزاوار توحید است
به خاطر لطف خدا حرکت می کنیم

• همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

ناتوانی از وصف خدا
خداوند شبیه ندارد

• نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

غیب دانی - عیب پوشی
عزت و ذلت به دست خداست

• همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو پوشی همه بیشی تو بگاهی همه کمی تو فزایی

با تمام وجود توحید می گویم
مگر از دوزخ رها شوی

• لب و دندان سنایی همه توحید تو گوی مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

درس اول

شکر خدا

طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خـداوندیش کس نتواند که به جای آورد

صفات خدا

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده

خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده

پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد

وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

درس اول

بهار

فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد

دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیرورد.

درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.

قدرت خدا

عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده

تربیت خدا

تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

درس اول

انسان

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

پیامبر

سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

درس اول

حدیث توبه

پس از سه بار توبه به درگاه خداوند (مداومت و اصرار)، پروردگار توبه او را می پذیرد.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

تقصیر عبادت

عاکفان کعبه جلالتش به تقصیر عبادت معترف که ماعبدناک حق عبادتک

ناتوانی از وصف

واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که ماعرفناک حق معرفتک

رازداری

چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبران اند کان را که خبر شد خبری باز نیامد
هیچ نقّاش نمی‌بیند که نقشی برکشد و آن که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای

گنج حکمت

اگر به واسطه تجربه منفی اقدامی نکنی آسیب می‌بینی (گرسنگی مرغابی)

درس دوم

فساد و اوضاع
نامناسب جامعه

وضع بد
جامعه

گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست»

غفلت
مسئولان

گفت: «می‌باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

فساد
حاکم

گفت: «نزدیک است والی را سرای آن جا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

بد رفتار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست گفت: «ای دوست این پیراهن است افسار نیست»

رشوه خوار

گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع کار درهم و دینار نیست»

تزویر کار

گفت: «تا داروغه را گوئیم در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

زورگو

گفت: «از بهر غرامت جامه‌ات بیرون کنم»

درس دوم

تزویر و ریاکاری

گفت: «نزدیک است والی را سرای آن جا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

گفت: «تا داروغه را گوئیم در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

ظاهر بینی

گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست»

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

درس دوم

گفت: «از بهر غرامت جامه‌ات بیرون کنم» گفت: «پوسیده‌است جز نقشی ز پود و تار نیست»

فقر جامعه

گفت: هان ای محتسب بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو

گفت: «می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده‌گو حرف کم و بسیار نیست»

گناه کم و زیاد ندارد

گفت: «باید حد زند هشیار مردم مست را» گفت: «هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست»

مستی و غفلت همگانی

تعالی بخشی عشق

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

عاشق الهی در امان است

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

کوشی در راه عشق و پیروی از استاد

ای بی خبر بگوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بگوش که روزی پدر شوی

نگویش تنبلی و سستی

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کند آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

درس سوم



درس سوم

قناعت و آسودگی

هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت
با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

اهمیت نویسندگان

در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

اهمیت احترام به فکر مردم

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت

فرخی تنها طرفدار
استوار عدالت است

انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

شعر فرخی

درس پنجم



درس پنجم

تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر چهر دل‌بند

تا واره‌ی از دم ستوران وین مردم نحس دیوماند

مردم گریزی

دماوند

منفعل بودن و
ستم‌پذیری

تو قلب فسرده زمینی از درد ورم نموده یک چند

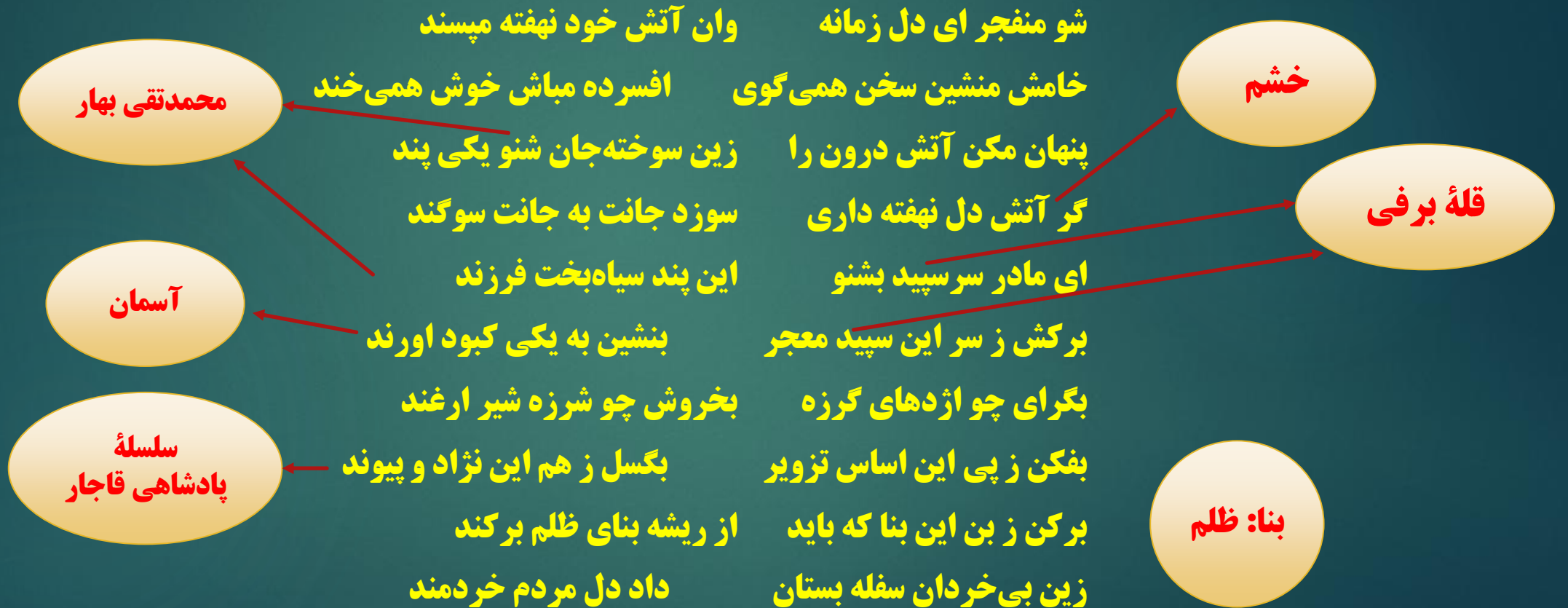
درس پنجم

دماوند

دعوت به قیام
و مبارزه

شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند
خامش منشین سخن همی گوی افسرده مباش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری سوزد جانت به جانت سوگند
ای مادر سرسپید بشنو این پند سیاه بخت فرزند
برکش ز سر این سپید معجر بنشین به یکی کبود اورند
بگرای چو ازدهای گرزه بخروش چو شرزه شیر ارغند
بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن ز بن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برکند
زین بی خردان سقله بستان داد دل مردم خردمند
دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

درس پنجم



دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

درس ششم



عالم بالا (نیستان)

جوابی

شکایت
درد اشتیاق

شرح درد اشتیاق

نی (مولوی، عارف)

جفت بد حالان و خوش حالان شدم

از درون من نجست اسرار من

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

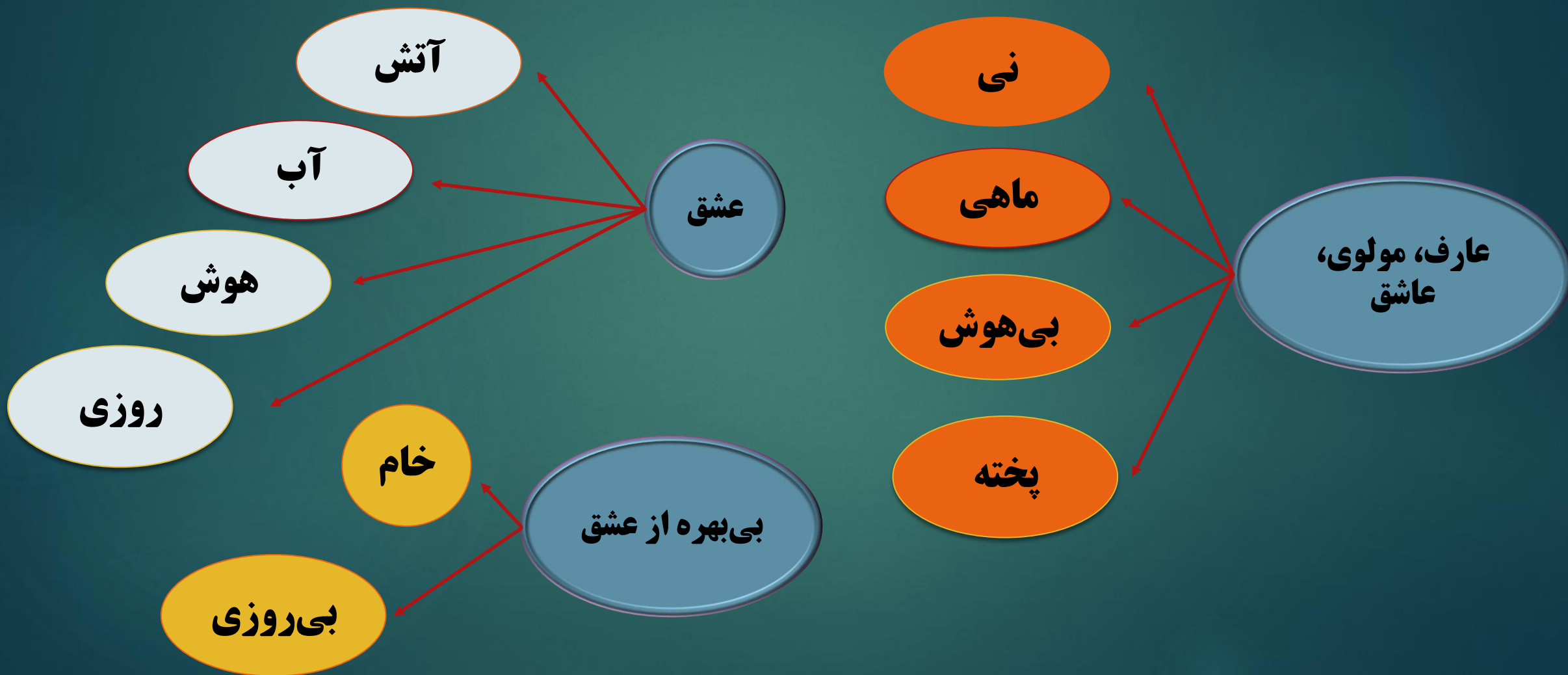
جز عاشق هجران دیده کسی نمی فهمد چه می گویم.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

من به هر جمعیتی نالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من

سرّ من از ناله من دور نیست





جمال: زیبایی

کمال: بی نقص بودن

حسن

نیکویی، زیبایی

راه رسیدن به حسن است

به هر دیده روی ننماید و به همه جا مأوا نکند

عشق

محبت

معرفت

شرط قدم نهادن در عشق از خود گذشتن و خود خواه نبودن است.

عشق آتش است و با چیزی در یک جا جمع نمی شود.

عشق چون انسان را به خدا می رساند واجب است.

زندگی در عشق است و عاشق نبودن مرگ است. کار انسان عاشقی است.

برتری عشق و جنون عشق بر عقل و زیرکی

هر که عاشق نیست خود رأی و پر کینه است

پروانه (عاشق) در آتش (عشق) وجود ندارد و بی آتش (معشوق) آرامش ندارد

عشق از معشوق آغاز می شود و عاشق اختیاری در عشق ندارد.

از پاریز تا پاریس سفرنامه و حسب حالی است به قلم دکتر باستانی پاریزی

سفر از پاریز به سیرجان و تهران تا امان و آتن از روی مدیترانه و ایتالیا و فرانسه

عقرب جراره دموکراسی و مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها

ناپایداری دنیا، دولت مستعجل، دنیا به یک رو نمی‌ماند، کاووس کیانی کی بود؟

رنگین شدن سرزمین‌ها از خون ضعیفان است

یک تکه چوب از رنج فراوان به نی تبدیل می‌شود. تحمل رنج راه ارزشمندی است

حال عارف (ما) بر عالم اثر می‌گذارد. سرما و گرمای عالم از دم سردی و دل گرم ماست

تأثیر کلام استاد – خضر به خاطر کلام پیر به فرخندگی رسیده است.

فرهنگ و ادبیات (بینوایان) از نیروی سیاست و ارتش قوی‌تر است.

کویر حسب حالی است به قلم شریعتی

توصیف مزینان و مشابعت آن به عشق آباد

شاگرد هم چون جوینده تشنه است و استاد در دسترس

فاصله گرفتن از مردم و شهر راه رسیدن به انسانیت است

**شهر و مردم (آسفالت نشین) نماد بی احساسی و عقل و علم و تخیل است و
روستا نماد احساس و پاکی و تخیل و قدس است**

کویر مرز عالم دیگر است. در کویر خدا حضور دارد. همه پدیده ها در حال ستایش خداوند هستند

آسمان کویر: تفرجگاه مردم کویر، نخلستان خاموش، مرکز پاکی و قدس

علم و تمدن دشمن خیال و احساس و پاکی است مثل بادی مهلک که گلهای باغ را پژمرده می کند

بخارای من ایل من از بهمن بیگی

از ایل به تهران آمدن : از عرش به فرش آمدن - ترقی معکوس

قصیده رودکی و امیر سامانی = نامه برادر و بهمن بیگی

ریگ آموی پرنیان شد. آب جیحون فرونشست. بوی جوی مولیان مدهوشم کرد

دوران بعد از انقلاب

امروز



- بوی بهار شکوفایی می آید
- خورشید (امام خمینی) راهنمای ماست.
- جویبار و باران (شکوفایی و طراوت) در انتظار ماست
- فصل شکوفایی ایران رسیده

دوران قبل از انقلاب

دیروز



- غم همه چیز ما را سوزاند.
- برزخ سرد و کوچه هایی پر از غم
- شب و ظلمت
- غربت ایران و داغ و درد بسیار
- غرق در کهنگی و غربت بودیم

نقش رهبری در قیام و انقلاب: امروز خورشید در دشت آینه دار من و تو

دعوت به حرکت از کهنگی و غبار به سمت انقلاب و باران شکوفایی: غرق غباریم و غربت با من بیا سمت باران

حرکت برای انقلاب و همراهی با جریان انقلاب: با این نسیم سحرخیز برخیز اگر جان سپردیم ...

پیوستن به اتحاد مردم انقلابی: من می روم سوی دریا جای قرار من و تو

بدی را با خوبی
پاسخ دادن

نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دست های کریم تو میوه ای چند شیرین ایتار کند.

از طبیعت بیاموزیم
بخشنده بی توقع باشیم

مادر
طبیعت

درختان بارور سراپا بخشندگی اند

خورشید نور را مانند زر بر سر ما می افشاند

ابر گوهر باران بر ما می ریزد

درختان میوه دار بی چشم داشت و توقع میوه و سایه و شکوفه برای ما می آورند.

برترین سعادت

برای فریب مردم از خود بتی نسازیم

شهادت برترین
خوبی است

حسن شهادت از همه حسنی فراتر است

زیبایی باطنی شهید از
زیبایی‌های ظاهری برتر است

ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد / یوسف بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

گواه عشق عاشق و عشق شهید
زخم‌های اوست

شاهد نیاز نیست که در محضر آورند / در دادگاه عشق رگ گردنت گواه

کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت / با زخم نشان سرفرازی نگرفت

شهید / عاشق از مرگ نمی ترسد

لبریز زندگی است نفس‌های آخرت / آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه

زین پیش دلاورا کسی چون تو شگفت حیثیت مرگ را به بازی نگرفت

تا آخرین توان
جنگیدن

آخرین رمق‌هایشان را در آخرین فشنگ‌ها ریختن